

آبگرمکن، یخچال، فریزر، اجاق گاز و اشیای بلند و بسیار سنگین باید با بست یا تسمه‌های مناسب به کف و دیوار منزل محکم شوند.

نخستین فرستنده تلویزیون ایران در ساعت ۵ بعد از ظهر جمعه ۱۱ مهر ماه سال ۱۳۳۷، نخستین برنامه خود را پخش کرد. در آن روز حبیب‌الله ثابت پایه گذار نخستین سازمان رادیو و تلویزیون ایران در لایه‌های صحبت‌هایش خطاب به مخاطبان تلویزیون گفت: «... و اما شما ببینید گان و شنودگان عزیز اگر وقتی قسمتی از برنامه را مطابق سلیقه خود نیافتید، با در نظر گرفتن اشکالات و این نکته مهم که ذوق و سلیقه‌ها مختلف است، بر ما ببخشید. به علاوه ما شما تمنا داریم که ما را در اجرای این خدمت یاری کنید و نه تنها معایب و نقایص را گوشزد فرمایید، بلکه ما را از آن چه برای بهبود و تکمیل برنامه‌ها به نظر تان می‌رسد، کتبا یا شفاهی خبردار و فرین امتنان نمایم. ما برای این گونه پیشنهادهای جوایزی ترتیب خواهیم داد که در آینده به اطلاع شما خواهد رسید.»

ماجرای نخستین تلویزیون‌ها در ایران

• آقای میرفخرایی! شما خیلی زود چهره تان دیده شد، یعنی در جوانی شهرت را تجربه کردید. زک پیرسم، مغرور شده بودید؟

شهرت اولش به آدم غرور می‌دهد و فکر می‌کنی یک کاره‌ای هستی. شاید اولش حس خوبی باشد که مردم تو را در خیابان می‌شناسند، اما اگر هوشمند نباشی کم کم تو را می‌ریختند. زمان ما خیلی‌ها هنوز تلویزیون نداشتند و بعضی جاهایی که می‌رفتم، من را نمی‌شناختند. اولش عصبانی می‌شدم که چرا من را نمی‌شناسند. (می‌خندد) ولی یادم هست در خیابان گاهی ماشینی‌ها برایم نگه می‌داشتند یا در جلو کبابی می‌آمدند و از من امضا می‌خواستند. البته درست است که جلو کباب کوفتم می‌شد، اما ذوق می‌کردم. هنوز هم اثرش مانده، البته نه این که غرور باشد. هنوز هم اگر همسرم را می‌بیمارستان و جلوی در یکی تنه می‌زند و می‌گوید برو کنار، دلم می‌خواهد بگویم آقا من یک کم با برو کنار فرق دارم، ولی خُب نمی‌شود.

• شهرت در دوران شما چطور تجربه‌ای بود و با الان که مقایسه‌اش می‌کنید، چقدر فرق می‌کرد؟

سال اول من جز مجری برنامه در شب کاره‌ای نبودم. اوایل می‌خواستیم خودم را با آدم‌های بالای سرم و مدیرانم تطبیق دهم و چون آنها آدم‌های فهیمه‌ای بودند، من نمی‌توانستم ادای بی‌خودی در بیاورم. برای همین تلاش می‌کردم نشان دهم که لیاقت این کار را دارم و البته در وجود حس خودستایی هم داشتم. شکل ظاهری‌ام هر برایم مهم بود که آراسته باشم و در نتیجه مراقب بودم لباس جلف نپوشم. قوانینی هم داشت؛ مثلاً اگر زن است، گوشواره بلند نیندازد چون حواس بیننده را پرت می‌کند. اگر مرد است، اداهای زنانه در نیابرد یا زیر ابرو بر ندارد. خود من به این فکر می‌کردم آبروی فامیلم

را هم نبرم که بگویند بچه‌قوتی. اما به‌هر حال دوست داشتم بین مردم هم محبوب شوم. در نتیجه من هم غرور داشتم و هنوز هم یک رگه‌اش را دارم ولی می‌دانم تصنعی است. دلم می‌خواهد این غرور مربوط به یک کار دیگر بود، به شما می‌گویم که یکی از اشتباهات بزرگ زندگی‌ام این بود که بعد از بازنخستگی دنبال رشته بیولوژی نرفتم.

• گفتید آن زمان همه مردم تلویزیون نداشتند و برای همین هم ممکن بود شما را نشناسند. یادتان می‌آید اصلاً چطور تلویزیون به خانه‌ها رفت و کم کم جزو وسایل ضروری شد؟

ببینید! تلویزیون در ایران اول توسط آقای حبیب ثابت

به‌عنوان تلویزیون خصوصی درست شد و آقای ثابت چون نماینده پیسی کولا و فولکس‌واگن بود، تلویزیون را هم به‌عنوان یک کالا به ایران آورد. یک فرستنده دست دوم خریدند و آخر خیابان وزرا ایستگاهی درست کردند و این اولین بار بود که تلویزیون در ایران شروع کرد به پخش، منتها همه تلویزیون نداشتند. این اولین باری بود که مردم با یک کالای لوکس شمال شهری آشنا شدند، در حالی که همان موقع در بغداد تلویزیون رویتین شده بود. این تلویزیون خصوصی طبق قرارداد با دولت کار کرد و کم کم طبقه مرفه در شهرها تلویزیون خریدند. بعد که دولت آمد و تلویزیون ملی ایران ایجاد شد، طبق نظر سازمان برنامه تلویزیون خصوصی پنج سال بعد با ما ادغام شد و شبکه‌ها از دو جای مشخص یعنی تهران و آبادان که قبلاً بودند گسترش پیدا کرد و تدریجاً به زندگی مردم طبقات پایین‌تر هم وارد شد.



• قیمت تلویزیون چقدر بود؟

دو هزار و پانصد تا سه هزار تومان که برای آن موقع خیلی گران بود.

• برای همین هم همه مردم تلویزیون نداشتند.

یکی از دلایل این بود. مردم می‌دیدند طبقات پولدار وسیله‌های می‌خرند و ماشین پیسی کولا به جای این که پیسی ببرد در خانه‌ها، تلویزیون هم می‌برد. من هم در خانه فامیل‌های پولدار مان می‌دیدم که یک تلویزیون گنده گذاشته‌اند با صدای خوب. از ساعت ۷ عصر تا ۱۰ و ۱۱ شب هم برنامه پخش می‌کرد.

مخاطبم را گم کرده‌ام

بنام گفت‌وگو کردم، اما مثل این که هیچ کسی هم نگاه نکرد.

• چرا؟

چون خودم در یک هتلی بودم و می‌رفتم در لابی هتل و موقع برنامه، تلویزیون هتل را روی شبکه ۴ می‌گذاشتم و می‌دیدم آدم‌هایی آیند کانال را عوض می‌کنند. (می‌خندد)

• چرا حضور تان در تلویزیون کم‌رنگ شده است؟ نمی‌خواهید پرکار تر شوید؟

راستش اگر الان بگویند بیا رادیو و تلویزیون، می‌ترسم، چون مخاطبم را گم کرده‌ام. مثل خیلی‌ها که مشتری‌شان را گم کرده‌اند، من نمی‌دانم مخاطبم کیست، خیلی‌ها ممکن است من را دیگر نشناسند و اصلاً ماهیت ژورنالیستی من اجازه نمی‌دهد که یکسری آدم کم‌سواد بخواهند به من دستور بدهند.

همکاران شما بعد از انقلاب کارشان را در آن جا ادامه دادند؛ مثل دوست صمیمی تان آقای فرح‌اندوز.

شانس آوردم. چون هم از تلویزیون صدای آمریکا پیشنهاد کار داشتم و هم از رادیویی در پراگ که آن موقع اسمش رادیو آزاد اروپا بود. وقتی که در آمریکا بودم، دوستانم که در شبکه صدای آمریکا (VOA) کار می‌کردند به من گفتند فکرش را هم نکن، بی‌خود آمدی، این‌جا ما تو را آمریکا شددیم. یادم است که وقتی از در ساختمان ویس آو آمریکا بیرون آمدم، مثل بچه‌هایی که گریه‌کنان از مهد کودک فرار می‌کنند و می‌گویند مامانم را می‌خواهم، فرار کردم. کشور ایران برای من مامان است، البته الان مامانم یک کم مریض شده!

• بشیمان نیستید؟

به هیچ‌عنوان. از در آن جا که بیرون آمدم با خودم فکر کردم اگر پس‌فردا اینها به خلیج فارس بگویند خلیج عرب، من را تکه‌تکه هم کنند، نمی‌توانم اسم دروغینی که عرب‌ها در آوردند را به زبان بیاورم. در نتیجه دوست عزیز من که خودش آن‌جا کار می‌کرد و به‌ناچار رفته بود، اولین حرفی که به من زد گفت اس! تو اگر بروی سر کوچه سوسیس بفروشی بهتر از این است که بیایی صدای آمریکا.

• بعد از بازنخستگی زودرس چطور گذران زندگی می‌کردید؟

من رسانه را با دید معلمی دنبال کرده بودم و بعد از بازنخستگی هم یک مسدت که در آمریکا و استرالیا درس می‌دادم و بعد هم در ایران.

• آخرین برنامه‌ای که در تلویزیون داشتید، چه بود؟

گنج دوران که حدود دو، سه سال پیش ایام عید از شبکه ۴ پخش می‌شد که با استادان

• آقای میرفخرایی! چند فرزند دارید؟

من تولید مثل نکردم. سه‌هزار ازدواج کردم، اما شرط ازدواجم این بود که بچه‌دار نشویم.

• چرا؟ بچه دوست نداشتید؟

بچه را دوست دارم، ولی مسئولیت پدر شدن در جامعه‌ای که وضع خود معلوم نیست، من را از بچه‌دار شدن منصرف کرد. الان هم یکی از افتخارات زندگی‌ام همین است که هر اشتباهی کردم، خودم کردم و دیگر بچه‌هایی دچار این اشتباه نمی‌شوند. من خودم بچه‌دارم و در وجود خودم هنوز بیجگی وجود دارد.

• برسیم به بازنخستگی تان در جوانی. فکر کنم حدود ۳۰ سال داشتید که بازنخسته شدید.

طی پاکسازی که بعد از انقلاب برای کارکنان تلویزیون انجام شد، من را هم بازنخسته اجباری کردند و طبعاً دیگر جزو کارکنان تلویزیون نبودم، اما کاری هم با ما نداشتند فقط بازنخسته‌مان کردند.

• روزهای انقلاب چه می‌کردید؟ آن موقع هنوز در تلویزیون برنامه داشتید؟

در روزهای انقلاب شدم مشاهده‌گر. یک موتورسیکلت داشتم؛ می‌پریدم روی موتور و می‌رفتم بینم کجاها چه خبر است. یکسری از رفقا در تلویزیون ماندند و حتی در روزهای آخر بخیرتیار، رادیوی جدیدی راه انداختند و به من هم گفتند بیا و من قبول نکردم. آخرین برنامه‌ای که داشتم برنامه عصرانه بود که از رادیو پخش می‌شد.

• اما بعد از انقلاب به تلویزیون برگشتید.

بله، بعد از انقلاب به صورت آزاد برنامه می‌ساختم ولی دیگر شغلم نبود. مثل برنامه طبیعت یا گنج دوران.

• هیچ وقت ممنوع‌التصویر نشدید؟

نه، شاید عده‌ای از مدیران و مسئولان دوست نداشتند با من کار کنند، اما ممنوع‌التصویر نبودم. الان هم بازنخسته تلویزیون هستم و حقوق بازنخستگی‌ام را می‌دهند.

• مدتی هم از ایران به استرالیا مهاجرت کردید.

یک مدت به استرالیا رفتم و آن‌جا به بازنخستگان ارتش استرالیا درس رادیو می‌دادم و قبل از آن هم دوسالی در آمریکا بودم و در یک دانشگاه درس رسانه می‌دادم.

• مدتی که در آمریکا بودید، پیشنهاد کار در شبکه‌های فارسی‌زبان را نداشتید؟ چون به‌هر حال، خیلی از

همه کانال‌ها را می‌بینم حتی مزخرف‌ترین‌شان، منهای آنهایی که فحش می‌دهند

• اگر نتوانیم جلوتر از مردم باشیم گرفتار ابتدالی می‌شویم و در نتیجه مجری خبری مان می‌شود شوین و تا پاجه می‌رود توی آب

• عادل فردوسی‌پور به گرد پای مرحوم عطاالله بهمنش هم نمی‌رسد

• از تلویزیون صدای آمریکا پیشنهاد کار داشتم و هم از رادیویی در پراگ که آن موقع اسمش رادیو آزاد اروپا بود

• شاید عده‌ای از مدیران و مسئولان دوست نداشتند با من کار کنند، اما ممنوع‌التصویر نبودم

• اگر الان بگویند بیا رادیو و تلویزیون، می‌ترسم، چون مخاطبم را گم کرده‌ام، مثل خیلی‌ها که مشتری‌شان را گم کرده‌اند، من نمی‌دانم مخاطبم کیست

برنامه‌ای بود که با مونتاژ درست می‌شد و من به غیر از تهیه‌کننده، مجری نبودم و در آن فیلم‌های خارجی پخش می‌کردیم. یک سری فیلم بود که از سفارتخانه‌ها و موسسات زبان می‌گرفتم و میهمان را دعوت می‌کردم و در مورد مسائل علمی بحث و گفت‌وگو می‌شد. برنامه‌های علمی و تاحدی مردمی و در واقع نخستین کسی بودم که بدون مبالغه، دانشگاه رایبه تلویزیون آوردم.

• چرا برنامه‌های علمی خارجی را پخش می‌کردید؟

اوایل این طور بود و کم کم فیلم‌های علمی ایرانی هم ساخته شد. ولی یک چیز جالب بگویم که من فیلم‌های خارجی را هم ایرانی‌ها می‌کردم یعنی آنجایی که فیلم‌های آمریکایی پرچم آمریکا نشان می‌داد، حذف می‌کردم.

• خاطر مزر برنامه تان بود؟

نه، معتقد بودم علم برای همه دنیاست و آمریکایی‌ها هم با وجود ابوعلی سینا و زکریای رازی به این جا رسیده‌اند. البته چند وقت بعد رئیس موسسه‌ای که از آن فیلم‌ها را می‌گرفتم که یک آمریکایی هم بودم درخواست و گفت مامی دانیم تو پرچم را حذف می‌کنی ولی چون برای علم این کار را می‌کنی اشکالی ندارد صدایش را هم در نیار.

• چه میهمان‌هایی دعوت می‌کردید؟

معمولاً آدم‌های متخصص در حوزه‌های علمی و استادان دانشگاه‌های استوالاتی مثل شهریار رئیس محیط‌زیست.

• شما با اشخاص مهمی مثل دکتر حسابی گفت‌وگو کرده‌اید. با چه افراد و چهره‌های مشهور دیگری مصاحبه کردید؟

دکتر حسابی یکی از برجسته‌ترین‌ها بود. یاد کتر محمدهدی که رئیس موسسه البرز بود بعد رئیس دانشگاه آریامهر که بعداً نامش به صنعتی شریف تغییر کرد هم مصاحبه کرده‌ام؛ دکتر میردامادی، دکتر شببانی رئیس دانشگاه تهران. به‌هر حال آدم‌های متخصص در رشته‌های خودشان در یک برنامه گفت‌وگو رادیویی یا من نمی‌نشستند و مصاحبه می‌کردیم.

• شما اصالتاً نفرشی هستید و دکتر حسابی هم همین طور. نسبت و آشنایی داشتید که با شما مصاحبه کردند؟ چون به‌هر حال من خبرنگار می‌دانم که مصاحبه گرفتن از یک سری آدم‌های خاص که زیاد هم اهل مصاحبه نیستند، سخت است.

آشنایی نزدیک نداشتیم، ولی پسر دکتر حسابی به من گفت که پدرم گفته فقط با میرفخرایی که اهل تفرش است مصاحبه می‌کنم؛ حالاً راست و دروغش با خود ایرج.

• بر گردیم به بحث قبلی و میهمانان برنامه‌های تان. آدم‌های سیاسی هم میهمان برنامه تان می‌شدند؟ یعنی وزرا یا مسئولان آن دوران هم به تلویزیون می‌آمدند؟

برنامه‌دانش حضور افراد سیاسی را نمی‌طلبید، ولی برنامه‌های داشتم که در تلویزیون آموزشی در مورد کنکور صحبت می‌کردیم و برای همین وزیر علوم آن دوران به برنامه‌ام آمد.

• می‌توانستید در تلویزیون وزرا و مسئولان را به چالش بکشید؟ خفتر مزر چاه بود؟

جز محدودیت در مورد شخص اول مملکت و دشمنان ایران آن زمان، مثل قذافی و صدام حسین ساخط فرمز دیگری نداشتیم، استاد یا وزیر را دعوت می‌کردیم و هر چه دلمان می‌خواست، می‌پرسیدیم. البته به‌عنوان مجری برنامه حدود سوال‌ها را فهمیده بودیم، ولی هیچ‌کس ما را به سانسور مجبور نمی‌کرد. خودمان می‌دانستیم که شخص اول مملکت را نمی‌شود زیر سوال برد، اما نخست‌وزیر را می‌توانستیم. ممکن هم بود که کسی دلخور شود. دایماً ما این گرفتاری را داشتیم که مقام مسئول از تلویزیون شکایت‌هایی می‌کرد، ولی ما هر چند دولتی بودیم، ما مستقل عمل می‌کردیم.

• شما یکی از مجری‌های حرفه‌ای تلویزیون بودید و هنوز هم نحوه پرسیدن سوال‌های چالشی تان از میهمانان برنامه در بین رسانه‌های ما معروف است. به دلیل مصاحبه‌ای از شما شکایت شده بود؟ یا خط قرمز می‌رود کرده بودید؟

یک‌بار روز ژاندارمری بود و برنامه زنده داشتم و یک نفر زنگ زد گفت: «این چه دستگاه ژاندارمری است که داریم؟ شخصی در جاده قدیم کرج تصادف کرد، ما هر چه به پلیس راه زنگ زدیم نیامد، بعد کامیون آمد و از روش رد شد.» این پخش شد و همان موقع اتاق فرمان من را صدا کردند و گفتند تیمسار قرباغی می‌خواهد با تو حرف بزند. گوشه را گرفتیم و از آن طرف خط گفت: «میرفخرایی دستمزد ما را دادی روز ژاندارمری! می‌گویم با جیبی‌بایند بزنند.» تا چند روز من را یک‌ایک پاسبان می‌فرستادند که می‌دانی تیمسار بیا بید جیب‌میرا ببرد. (می‌خندد) یک اتفاق دیگر هم زمان آتش‌سوزی سینما کس آبادان افتاد. من برنامه عصرانه‌ای در رادیو داشتم که به‌طور زنده پخش می‌شد. تهیه‌کننده‌نامه گفت یک خانمی روی خط آمده، این خانم آمد روی آنتن و یک دفعه گفت این کار خود دستگاه خود شاه بوده است. من مثل این که آب سرد ریخته‌اند روی سرم، بیخ زدم. سخت‌ترین لحظه زندگی‌ام بود و باید جمعش می‌کردم.

• چطور جمعش کردید؟

میکروفن را که گرفتم، گفتم: «هیدوارم این خانم برای حرفش سندی داشته باشد. اگر سندش را رو کند، من به‌عنوان یک ژورنالیست سندش را پخش خواهم کرد.» و بعد حرفم موزیک رفت و به این ترتیب جمعش کردم.

